



An investigation into prophet yusuf (a.s)'s attribution of "theft of the king's cup" to his brothers*

Vali'ullah Naghipourfar¹
Mohammad Amir Kasmaei²

ABSTRACT

The subject of this article is one of the allegorical verses in Quran (*mutashabihat*) that cannot be solved except by relying on the decisive verses (*Muhkammat*). The decisive verses which lie in three categories: general, special and context, are the keys with which one can find the key of understanding the allegorical verses to some extent. Based on the general decisiveness of his prophecy and his special characteristics, Prophet Yusuf (a.s) had lofty purposes, as educating and guiding the people. In this regard, the plan was to keep his own brother close and attribute the theft to other [step] brothers with the aim of making them aware of their sin, so that they would come to their senses and repent. This goal was not made possible unless by calling them thieves in public and embarrassing them in front of the caravan. At the same time, by doing so, he made possible his other wish, i.e., immigration of his family to Egypt. In this way, the doubt of lie and slander by the Prophet of God will be solved, as the interpretive narrations also confirm this view. However, other interpretive possibilities have been mentioned for these verses, such as: "the guilt of slander is justified for the sake of a sublime purpose", "the announcement was a non-informative sentence" or "the announcement was done by a person in charge"; But given the decisive verses and other reasons, we consider them unlikely.

KEYWORDS: Chapter of Yusuf, Allegorical and Decisive Verses, Benjamin, Theft, Study of Doubts, Infallibility of the Prophets

* Received: 2023 Jul 11 , Accepted: 2023 Sep 9

¹. Assistant Professor, Department of Islamic teachings ,Faculty of Qom University. | v-naghipoor@qom.ac.ir

². PhD student, Comparative interpretation , University of Qur'anic Sciences and Thoughts* | makasmaei@gmail.com



بررسی نسبت دادن «سرقَت جامِ ملک» توسط حضرت یوسف علیه السلام به برادرانش *

ولی الله نقی پورفر^۱

محمدامیر کسمائی^۲

چکیده

موضوع این مقاله از متشابهات قرآنی است که جز با تمسک به محکّمات حل نمی‌شود. محکّماتی که در سه دسته عام، خاص و سیاق، به عنوان کلیدهایی هستند که می‌توان با آن‌ها به گنجینه فهم حدودی متشابهات دست یافت. حضرت یوسف علیه السلام بر اساس محکّمات عام نبوت و ویژگی‌های خاص خود، اهدافی والا از جمله تربیت و هدایت مردم را در نظر داشت. در همین راستا نقشه نگه داشتن برادر تنی نزد خود و نسبت دادن سرقت به سایر برادران با هدف متنبه کردن آنها به گناهشان بود تا به خود آمده و توبه کنند. این هدف از طریق سارق خواندن آنها در ملأ عام و شرمسار کردنشان میان کاروان ممکن می‌شد. ضمن آن که با این کار باعث می‌شد خواسته دیگر خود یعنی مهاجرت خانواده‌اش به مصر میسر شود. به این نحو، شبهه کذب و افترا توسط پیامبر خدا حل می‌شود. چنانچه روایات تفسیری نیز مؤید این نظر هستند. اگرچه احتمالات تفسیری دیگری نیز برای این آیات ذکر شده است از جمله: «موجه بودن گناه تهمت به خاطر هدف والا»، «انشائی بودن جمله اعلانی» یا «اعلان توسط مسؤول امر»؛ اما با توجه به محکّمات و دلایل، آنها را بعید می‌دانیم.

واژه‌های کلیدی: سوره یوسف، محکم و متشابه، سرقت، شبهه پژوهی، عصمت پیامبران.

* تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۸.

^۱. استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه قم | v-naghipoor@qom.ac.ir

^۲. دانشجوی دکتری تفسیر تطبیقی دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم * | makasmaei@gmail.com

۱. مقدمه

قصص قرآن در کنار حکمت و عبرت فراوان، متشابهات بسیاری نیز دارند که به راحتی برای ما قابل فهم نیستند. این متشابهات در مواردی چون ارتباط باری تعالی با پیامبران خویش، جلوه بیشتری پیدا می‌کند. بعضی از امتحانات الهی یا دستورات خاص خداوند به رسولان خود، گاهی از حیثه فهم بشر عادی خارج است. مواردی چون داستان حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام، امتحان‌های حضرت ابراهیم علیه السلام، داوری حضرت داود علیه السلام، قدرت و ثروت حضرت سلیمان علیه السلام، برخی اتفاقات در رسالت حضرت موسی علیه السلام، از جمله اموری است که در ظاهر عجیب می‌نماید یا برای عقل‌های عادی قابل درک نیست.

یکی از موارد تشابه در قصص انبیاء، داستان حضرت یوسف علیه السلام است. در این مقاله درباره آن موضوع بحث می‌کنیم که ایشان برای نگه داشتن برادر نزد خود، به او تهمت سرقت زد. این کار در نگاه اول، نادرست است و در ظاهر با اخلاق و حتی شریعت الهی تناقض دارد. با این حال می‌دانیم ایشان پیامبر خداوند است و پیامبران الهی علاوه بر عصمت از گناه، کاری جز برای خدا و در راه او انجام نمی‌دهند. ضمن این که خداوند در سوره یوسف علیه السلام ایشان را صاحب علم و حکمت و مخلص معرفی می‌کند؛ جدای از این، خداوند این کار را حيله‌ای می‌داند و به خود منسوب می‌کند. پس می‌توان یقین داشت این کار دارای توجیه و حکمتی بوده‌است.

برخی برای توجیه این نقشه و تطبیق آن با شرع و اخلاق، دست به توجیهاتی غلط زده یا نتایج ناصواب از آن برداشته‌اند. نمونه آن نظریه «هدف وسیله را توجیه می‌کند» یا فرضیات دیگر است. درحالی که این نظریه با اساس دین ما تضاد دارد و چه بسا عقل منطقی آن را نمی‌پذیرد.

این موضوع مانند سایر متشابهات قرآنی، توسط مفسران مختلف بحث و بررسی شده‌است. آنها در ضمن تفسیر خود، نظرات مختلفی را برای حل مشکل این مورد و فهم درست آن ارائه داده‌اند. برخی از مفسران تنها به نقل اقوال بسنده کرده، برخی دیگر نظری را اختیار کرده‌اند. با این حال پژوهشی مستقل در خصوص این موضوع، یعنی نسبت دادن سرقت به برادران توسط حضرت یوسف علیه السلام به چشم نخورد.

این مقاله در پی فهم صحیح داستان مذکور، تبیین آن و توجیه عمل حضرت یوسف علیه السلام

است. در ادامه بیان می‌کنیم اگرچه ایشان در راستای اراده خداوند به دنبال هدفی بزرگ بود، اما فعل ایشان با عقل و شرع تعارض نداشت؛ بلکه خود جزئی از هدف و مسیر رسیدن به آن بود و راه دیگری برایش میسر نبود؛ ضمن اینکه تمام نقشه به وسیله علم و درایت الهی انجام گرفت.

طرح شبهه

مشکل اصلی و شبهه موجود در این داستان، که درصدد پاسخ به آن هستیم، عبارتی است منسوب به حضرت یوسف علیه السلام که ندایی می‌باشد حاوی تهمت سرقت: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسُرُفُونَ»؛ «و هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری پادشاه را در بار برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: ای اهل قافله، شما دزد هستید!» (یوسف / ۷۰).

شبهه وارده آن است که چطور حضرت یوسف علیه السلام به کاروان برادران خود گفت: «شما سارق هستید»؛ حال آن که خودش آن پیمان (کالای مسروق) را در توشه آنها قرار داده بود. این جمله در ظاهر، کذب و افترا است؛ زیرا به گروهی بی‌گناه نسبت سرقت وارد کرده است.

احتمالات و جواب‌های مختلفی در بیان مفسرین نقل شده است؛ از جمله آن که آیا گوینده این جمله خود حضرت بوده است یا شخصی دیگر، اگر ایشان یا به دستور ایشان باشد به چه منظور این تهمت وارد شده است؟ آیا منظور گناهی است که برادران یوسف علیه السلام در حق ایشان انجام دادند؟ این مقاله در پی یافتن پاسخ صحیح‌تر است؛ اما در ابتدا باید به پیش‌فهم‌ها و پیش‌فرض‌های موجود و موثر بر پاسخ پرداخت تا بر اساس آنها به نتیجه صحیح دست یابیم.

۲. روش تحقیق و پیش‌فهم‌ها

برای فهم متشابهات راهی جز به کارگیری محکمت و قطعیتی از قبیل: آیات محکم، مسلمات دینی، بدیهیات عقلی و روایات قطعی نیست. با قدم گذاشتن از محکمی به محکم دیگر می‌توان مسیر فهم متشابه را طی کرد.

محکماتی که می‌تواند گره از متشابهات باز کنند، در سه دسته جای می‌گیرند: «محکمات عام»، «محکمات خاص» و «سیاق». در ادامه هر یک را از آنها بررسی می‌کنیم:

۱-۲- محکّمات عام

منظور محکّماتی است کلی اعم از آیات یا روایات قطعی یا استدلالات منطقی، که شامل موضوع خاص مورد بررسی نیز می‌باشند. مثلاً در موضوع این مقاله که متشابهی در داستان حضرت یوسف علیه السلام است، «عصمت انبیاء» یکی از محکّمات عامی است که شامل این مورد نیز خواهد بود.

انبیاء الهی اگرچه همگی در یک سطح نیستند: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»: «بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم» (بقره/ ۲۵۳) اما قطعاً جایگاهی بسیار بالاتری از سایر مردم دارند. این جایگاه رفیع، دارای ویژگی‌های مختلفی است که محور مشترک تمام انبیاء الهی است. سیره مشترک انبیای الهی شامل اصولی کلی است که خداوند آنها را لازمه نبوت و رسالت می‌داند و در حقیقت از احکام نبوت و رسالت عامه به شمار می‌رود و ویژه یک عصر یا نسل نیست (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۶: ۴۱).

آیت‌الله جوادی آملی در تفسیر موضوعی خود، ۲۴ اصل در سیره مشترک انبیاء را از آیات قرآن کریم استخراج می‌کند که به چند مورد از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم.

«اصطفای الهی» اولین ویژگی مشترک پیامبران است. آنها، برگزیده حق از میان مردمند و والاترین و بهترین چهره‌های انسانی هستند که به مقام رسالت و نبوت رسیده‌اند: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ»: «خداوند از فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند» (حج/ ۷۵).

ویژگی دیگر «عصمت از گناه» است. یکی از اصول مشترک بین همه انبیا عصمت آنان در تلقی وحی و حفظ و ابلاغ آن است: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ»: «ممکن نیست هیچ پیامبری خیانت کند!» (آل عمران/ ۱۶۱). نبوت و عصمت با شرک و گناه سازگار نیست. خداوند می‌فرماید: انبیا گرچه اهل کفر نیستند، ولی بر فرض محال، اگر شرک ورزند، همه طاعتشان باطل می‌شود: «وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»: «و اگر آنها مشرک شوند، اعمال (نیکی) که انجام داده‌اند، نابود می‌گردد» (انعام/ ۸۸).

«دعوت به توحید و تقوا» خصوصیت دیگر مشترک انبیاء است. هیچ پیامبری نیامد مگر این که با دعوت به توحید عبادی مبعوث شد: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به او

وحی کردیم که: معبودی جز من نیست پس تنها مرا پرستش کنید» (انبیاء / ۲۵). پیامبران آمده‌اند تا در مسیر حرکت انسان به سوی خداوند، او را هدایت کنند و مرکب راهوار و زاد راه او را مشخص نمایند و از بی‌راهه رفتن او را جلوگیری کنند. آیات بسیاری در سیره پیامبران مختلف این امر را تأیید می‌کند.

موارد دیگر اصول مشترک بین انبیاء «تحمل سختی‌ها و دشمنی‌ها»، همچنین «مظهریت رحمت خداوند» و دلسوزی برای امت خود می‌باشد. خداوند به رسول اکرم [می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»]: «هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر اینکه هر گاه آرزو می‌کرد (و طرحی برای پیشبرد اهداف الهی خود می‌ریخت)، شیطان القائاتی در آن می‌کرد اما خداوند القائات شیطان را از میان می‌برد، سپس آیات خود را استحکام می‌بخشید و خداوند علیم و حکیم است» (حج / ۵۲). این مقابله با القائات شیطانی و اجرای آرزوها توسط پیامبران، نیازمند استقامت و جهاد بود. آنها برای زدودن رنج و عذاب از مردم از دو جهت می‌کوشند: اول آن که از تقدیر و تعیین عذاب در بعضی از مراحل قضا و قدر جلوگیری می‌کردند، و دیگر آن که زمینه فراهم شده عذاب را برطرف می‌کردند: «وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ»؛ «و پروردگار تو نسبت به مردم -با اینکه ظلم می‌کند- دارای مغفرت است» (رعد / ۶).

روایات قطعی نیز بر رسالت الهی انبیاء اشاره دارد که برای هدایت مردم (وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَلْيِغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ) (نهیج البلاغه، ۱۴۱۴، ج ۱: ۴۳) و تکامل عقل‌ها (وَ لَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَ لَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ الْأَعْقَلَ) (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۱: ۱۲) و خارج کردن آنها از ظلمات مبعوث شده‌اند تا آنجا که حتی اخلاق متعالی را جزء رسالت خود می‌دانستند (إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ) (طبرسی، ۱۳۷۰، ج ۱: ۸).

از طرفی برهان عقلی نیز عصمت و کامل بودن پیامبران را اثبات می‌کند؛ زیرا خلاف عقل است اگر حکیم تعالی، انسانی دارای نقص را برای هدایت و تکامل بشر مبعوث کند

(ابن میثم، ۱۴۰۶: ۱۷۹-۱۷۸).^۱

لذا بر مبنای محکّمات عام، اثبات می‌شود انبیاء الهی از جمله حضرت یوسف علیه السلام که از پیامبران الهی بود، به طور قطع دارای عصمت از گناه بوده و جز در مسیر هدایت مردم به توحید و تقوا قدم بر نداشته‌است. پس ضروری است که تشابه داستان مذکور را با در نظر داشتن این محکّمات درک کنیم.

۲-۲- محکّمات خاص

بعد از بررسی محکّمات عام که مربوط به همه پیامبران الهی علیهم السلام بود، به عنوان قدم دوم باید به بررسی محکّمات خاص حضرت یوسف علیه السلام بپردازیم. ویژگی‌های خاص آن حضرت که در آیات قرآن بیان شده‌است می‌تواند راهگشای فهم تشابهات داستان ایشان باشد. یکی از ویژگی‌هایی که خداوند در سوره یوسف علیه السلام برای ایشان ذکر می‌کند، حکمت و علم است: «ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»: «ما [حکم] [نبوت] و «علم» به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم!» (یوسف / ۲۲)؛ اگر چه از کودکی بارقه‌هایی از نبوت که رویای صادقه است نصیب ایشان شد و در نوجوانی پس از آن که برادرانش وی را به چاه انداختند، وحی بر او نازل گردید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا». «و به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت در حالی که آنها نمی‌دانند» (یوسف / ۱۵)؛ اما این خصوصیت در جوانی به کمال رسید، چنانچه بعد از آن وقایع، خداوند می‌فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»: «و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما [حکم] [نبوت] و «علم» به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم!» (یوسف / ۲۲).

والاثرین ویژگی حضرت یوسف علیه السلام مخلص بودن اوست که در آیات قرآن مورد تأکید قرار گرفته‌است: «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»: «او از بندگان مخلص ما بود» (یوسف / ۲۴). مخلص کسی است به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و مجاهده با نفس رسیده باشد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۱: ۷۳)؛ به طوری که غل و غشی در وجود او نبوده،

^۱ عصمت انبیاء از طریق سه برهان تسلسل، حفظ و تبیین دین و قیاس استثنایی قابل اثبات است که ما به دلیل حفظ و تبیین دین اشاره کرده‌ایم.

در برابر وسوسه‌ها نفوذ ناپذیر باشد. این مقام بلندترین مقام عبودیت است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۱۳۰). از همین آیه شریفه درمی‌یابیم که از شئون مخلصین آن است که خداوند بدی و پلیدی را از آنها منحرف می‌سازد: «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ»: «اینچنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم» (یوسف/ ۲۴). تا جایی که حتی دشمن به تقوای او اذعان می‌کند؛ چنانکه زلیخا درباره او گفت: «وَلَقَدْ رُودِنَهُ عَنْ نَفْسِهِ فَأَسْتَعْصَمَ»: «من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد» (یوسف/ ۳۲).

خصوصیت دیگر مذکور برای ایشان «صدیق» است: «يُؤَسِّفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» (یوسف/ ۴۶). این صفت که در صیغه مبالغه و نشانه صداقت تام است، از این روست که شخص منادی اولاً راستگویی یوسف را در خوابی که قبلاً تعبیر نمود، دیده بود؛ ثانیاً صداقت در گفتار و کردار او هماهنگ و قابل مشاهده بود؛ لذا خداوند متعال نیز این معنا را تأیید و عیناً آن را نقل فرموده است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۱۸۸).

همچنین می‌توان حضرت یوسف علیه السلام را دارای مقام «امامت» نیز دانست که اگرچه به آن تصریح نشده، اما از طریق آیات شریفه ذیل قابل اثبات است: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مَرْيَةٍ مِّنْ لِّقَائِهِ ع وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ * وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»: «ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و شک نداشته باش که او آیات الهی را دریافت داشت و ما آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم» (سجده/ ۲۴-۲۳) و «وَإِذْ أُنزِلَتْ إِبرَاهِيمَ رُبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّتْهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ع قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»: «به خاطر آورید هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود. و او به خوبی از عهده این آزمایش‌ها برآمد. خداوند به او فرمود: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!» ابراهیم عرض کرد: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده!)» خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد! (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند، شایسته این مقامند)» (بقره/ ۱۲۴) (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۷: ۴۶).

«امامت» در حقیقت مقامی بالاتر از نبوت و رسالت است. این امر از آیات فوق‌الذکر قابل استنباط است؛ چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از آن که به مقام نبوت رسیده بود و پس از امتحان‌های الهی به مقام امامت دست یافت؛ یعنی آخرین مرحله سیر تکاملی انسانی که

همان رهبری همه جانبه مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، جسمی و روحی مردم است. فرق نبوت و رسالت با امامت آن است که پیامبران در مقام نبوت و رسالت تنها فرمان حق را دریافت می‌کنند، از آن خبر داده و به مردم ابلاغ می‌کنند، ابلاغی توأم با بشارت و انداز؛ اما در مرحله «امامت» این برنامه‌های الهی را به مرحله اجرا در می‌آورند خواه از طریق تشکیل حکومت عدل بوده باشد یا بدون آن. در این مرحله آنها مربی هستند، و مجری احکام و برنامه‌ها، و پرورش‌دهنده انسان‌ها، و به وجود آورنده محیطی پاک و منزّه و انسانی. در حقیقت مقام امامت مقام تحقق بخشیدن به تمام برنامه‌های الهی یا به تعبیر دیگر، ایصال به مطلوب و هدایت تشریحی و تکوینی است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۳: ۴۵۵).

بنابر این مقدمات، درمی‌یابیم که مقام امامت حضرت یوسف علیه السلام لزوم متنبه ساختن برادران را در پی دارد؛ مخلص بودن نشان از آن دارد که از هر گناه و آلودگی منزّه است و جز در راه خداوند کاری نمی‌کند. همچنین صدیق بودن، صدور کذب از ایشان را غیر ممکن می‌کند. ضمن آنکه حاصل علم و حکمت الهی اعطا شده به ایشان، برنامه‌ای است بی‌کم و کاست که در راستای رسالت وی قرار دارد.

۳-۲- سیاق

گروه سوم محکّمات، سیاق آیات هستند. یعنی جملات و آیات دیگری که پیش یا پس از آیه مورد نظر قرار گرفته‌اند. سیاق آیات، ما را در جریان فهم آن قرار داده و گاهی شامل نشانه‌هایی است که به درک متشابهات کمک شایانی می‌کند.

در سوره مبارکه یوسف، که آیات آن پیوستگی موضوع دارند و حول داستان واحدی حرکت می‌کنند، می‌توان از آیات مختلف، قراین و سرنخ‌هایی یافت و به کمک آنها متشابهات داستان را حل کرد.

در این قسمت از مقاله پس از بررسی موارد مهم سیاق مرتبط با عنوان، سه موضوع مؤثر بر نتیجه مقاله را بررسی می‌کنیم: اولاً حضرت یوسف علیه السلام چه هدفی را در اجرای نقشه خود دنبال می‌کرد؟ ثانیاً این نقشه چه ضرورتی داشت؟ ثالثاً منظور از کید و حيله خداوند چیست؟

۱-۳-۲- هدف نقشه

با استفاده از محک‌های عام و خاص بررسی شده و با کمک سیاق آیات و ادامه داستان حضرت یوسف علیه السلام می‌توان هدف نقشه ایشان را در راستای رسالت الهی کشف نمود: اولاً هدایت کردن برادران خود و متنبه ساختن آنها نسبت به گناهی که انجام دادند و حسادت‌ی که نسبت به یوسف و برادرش داشتند؛ ثانیاً منتقل کردن خانواده خود به مصر و محل حکومت خود تا در امن و امان زندگی کنند.

بنا بر آنچه از محک‌های عام پیامبران و خاص حضرت یوسف علیه السلام بیان شد و با بررسی سیاق این آیات و ادامه داستان درمی‌یابیم که این واقعه تأثیر به‌سزایی در ندامت و استغفار برادران نسبت به گناه سابقشان داشت: «قَالُوا تَأَلَّوْا تَأَلَّوْا لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخٰطِئِينَ»: «گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برتری بخشیده و ما خطا کار بودیم» (یوسف / ۹۱). آن هنگام که مستأصل شدند و به حضرت یوسف علیه السلام گفتند: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَانَا الضُّرُّ»: «گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته!» (یوسف / ۸۸)؛ سپس نزد پدرشان بازگشتند و درخواست استغفار کردند: «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِر لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خٰطِئِينَ»: «گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، که ما خطا کار بودیم!» (یوسف / ۹۷).

از طرف دیگر، حضرت یوسف علیه السلام با علم و حکمت الهی خود صلاح را در مهاجرت خانواده خود به مصر دانست تا زیر نظر او باشند و در امن و امان زندگی کنند؛ چنانچه در ادامه آیات می‌خوانیم: «وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ»: «و گفت: همگی داخل مصر شوید، که ان شاء الله در امن و امان خواهید بود!» (یوسف / ۹۹).

سرانجام داستان حضرت یوسف علیه السلام همانطور که در ابتدای سوره و هنگام کودکی حضرت در قالب خواب به ایشان وحی شده بود: «إِذ قَالَ يَوْسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سٰجِدِينَ»: «(به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند!» (یوسف / ۴)، در انتهای داستان به وقوع پیوست: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا وَقَالَ يَا بَتِ هٰذَا تَأْوِيلُ رُءُوسِ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلْنَا لِرَبِّي حَقًّا»: «و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی بخاطر او به سجده افتادند و گفت: پدر! این تعبیر خوابی است که قبلاً

دیدم پروردگرم آن را حق قرار داد!» (یوسف/۱۰۰)؛ سپس حاصل نقشه خود را اینگونه بیان می‌کند: «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي»: «و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد بعد از آنکه شیطان، میان من و برادرانم فساد کرد» (یوسف/ ۱۰۰) و آن را لطف پروردگار می‌داند: «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»: «و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد بعد از آنکه شیطان، میان من و برادرانم فساد کرد» (یوسف/ ۱۰۰).

۲-۳-۲- ضرورت نقشه

حال باید پرسید با پذیرش هدف ذکر شده برای نقشه حضرت یوسف علیه السلام، چه ضرورتی داشت چنین نقشه‌ای به کار گرفته شود که شبهه تهمت و کذب در آن باشد؟ آیا راه دیگری همچون مذاکره و گفتگو به این هدف نمی‌انجامید؟ در توجیه ضرورت این نقشه باید مطالبی را بیان کرد:

۱-۲-۳-۲- استقبال حضرت یوسف علیه السلام از برادران و جلب توجه آنها

اولاً همان سفر اول فرزندان یعقوب علیه السلام به مصر که برای گرفتن آذوقه در دوره قحطی آمده بودند، حضرت یوسف علیه السلام به خوبی از آنان استقبال کرد: «وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ»: «و من بهترین میزبانان هستم» (یوسف/ ۵۹) و حتی کالاهایی را که به عنوان هزینه آورده بودند، پنهانی در توشه آنها گذاشت: «وَقَالَ لِفَتَاتِهِ اجْعَلُوا بُضْعَتَكُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّكُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّكُمْ يَرْجِعُونَ»: «(سپس) به کارگزاران خود گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته‌اند، در بارهایشان بگذارید! شاید پس از بازگشت به خانواده خویش، آن را بشناسند و شاید برگردند!» (یوسف/ ۶۲) تا آنها را ترغیب به بازگشت کند. در همین راستا از ایشان خواست که در سفر بعدی برادر دیگرشان را نیز با خود بیاورند: «قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبِيكُمْ»: «گفت: (نوبت آینده) آن برادری را که از پدر دارید، نزد من آورید» (یوسف/ ۵۹)، اگر نه دیگر آذوقه‌ای به آنها تعلق نمی‌گیرد: «فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ»: «و اگر او را نزد من نیاورید، نه کیل (و پیمان‌های از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلاً) به من نزدیک شوید!» (یوسف/ ۶۰).

این کار باعث شد، هنگام بازگشت نزد پدر، مصرانه خواستار همراه شدن بنیامین برادر کوچکترشان شوند، تا او را با خود برده و بتوانند باز هم آذوقه بگیرند: «قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا

الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَحَانًا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ»: «گفتند: ای پدر! دستور داده شده که (بدون حضور برادرمان بنیامین) پیمانهای (از غله) به ما ندهند پس برادرمان را با ما بفرست، تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد!» (یوسف / ۶۳). اگر حضرت یوسف علیه السلام از این باب وارد نمی شد و بلافاصله خود را معرفی می کرد و با آنان به گفتگو می نشست، آنان به دلیل باقی ماندن حسادت و ترس از عقوبت، پا به فرار می گذاشتند و حرفی به پدر نمی زدند تا خطای گذشته آنها آشکار نشود.

۲-۲-۳-۲- نگهداشتن برادر نزد خود

ثانیاً حضرت یوسف علیه السلام برای کشاندن پدر به مصر، در نظر داشت برادر کوچک خود را نزد خود نگه دارد؛ زیرا می دانست او نیز همچون یوسف علیه السلام جایگاه خاصی نزد پدر دارد. از طرفی همچنان نمی توانست خود را به برادران معرفی کند؛ زیرا همانطور که بیان کردیم آنها تن به درخواست یوسف علیه السلام نمی دادند. بنابراین ناچار بود با حيله ای وی را نزد خود نگه دارد به طوری که برادران دیگر متوجه نشوند.

ضمن آنکه برادران حضرت یوسف علیه السلام بازهم عهد خود را در بازگرداندن بنیامین نزد پدر شکستند و این عامل مضاعفی برای شرمندگی و در نتیجه پشیمانی و توبه آنها شد.

۲-۲-۳-۳- تنها راه موجود برای نگهداشتن برادر

ثالثاً تنها راه ممکن که حضرت یوسف علیه السلام می توانست به واسطه آن، برادرش را نزد خود نگه دارد، قانون مجازات سارق نزد کنعانیان بود. راه های ناممکن دیگر آن بود که این درخواست را از برادران خود کند که آنان قطعاً نمی پذیرفتند؛ زیرا در محضر پدرشان قسم خورده بودند که او را باز می گردانند: «قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ أَنْ يَحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ»: «گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، تا پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتماً نزد من خواهید آورد! مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر)، قدرت از شما سلب گردد. و هنگامی که آنها پیمان استوار خود را در اختیار او گذارند، گفت: «خداوند، نسبت به آنچه می گویم، ناظر و نگهبان است» (یوسف / ۶۶) یا اینکه بخواهد قوانین را زیر پا بگذارد و با دستوری غیر قانونی برادرش را نزد خود نگه دارد که این نیز امکان نداشت؛ زیرا او خود مجری قانون و امانت دار پادشاه

بود: «قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمَ» (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده، که نگهدارنده و آگاهم» (یوسف / ۵۵).

تنها راه نتیجه‌بخش، اتهام سرقت بود. بنابراین بعد از قرار دادن پیمانۀ در توشه برادر، طبق نقشه، ابتدا از آنها سؤال می‌کند مجازات سارق نزد شما چیست، که از آن پیروی کنند: «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ»: «آنها گفتند: اگر دروغگو باشید، کیفرش چیست؟» (یوسف / ۷۴). آنان پاسخ گفتند کیفر سارق در آیین ما، خود اوست؛ یعنی برده شما خواهد شد: «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»: «گفتند: هر کس (آن پیمانۀ) در بار او پیدا شود، خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر این کار، برده شما خواهد شد) ما این گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم» (یوسف / ۷۵). بر اساس آیات نیز در می‌یابیم حضرت یوسف علیه السلام نمی‌توانست با قوانین مصر برادر خود را نزد خود نگه دارد: «مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»: «او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آنکه خدا بخواهد» (یوسف / ۷۶)؛ پس ایشان تنها راه ممکن را با علم الهی برای نگه داشتن برادرش انتخاب کرده بود: «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ»: «این گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم» (یوسف / ۷۶).

۴-۲-۳-۲- قصد حضرت یوسف علیه السلام به ایجاد تحول در برادران

رابعاً بنا بر مقدماتی که بیان شد، حضرت یوسف علیه السلام به دنبال ایجاد تحول در برادران خود و هدایت آنان بود. لذا با اجرای این نقشه، همه برادران را سارق خطاب کرد تا به آنان دزدیدن یوسف علیه السلام از پدرش را یادآوری کند. این اتفاق و اتهام سرقت، برای برادران بسیار گران تمام شد. آبروی آنان نزد مردم و سایر کاروانیان رفت و همچنین بار دیگر به وعده خود به پدر برای بازگرداندن برادرشان بنیامین نیز عمل نکردند. لذا هنگام بازگشت برای اثبات مدعای خود گفتند: «وَسَلِّ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَدُوقُونَ»: «و اگر اطمینان نداری) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم (پیرس!) و ما (در گفتار خود) صادق هستیم!» (یوسف / ۸۲). این خود مقدمه‌ای برای تحول آنها و اقرار به گناهشان بود. لذا حتی اگر می‌توانست از طریق دیگری بنیامین را نزد خود نگه دارد، با این حال این نقشه، جزئی از هدف بود.

مؤید این مسأله آن است که پسر بزرگ حضرت یعقوب علیه السلام از شدت ناراحتی و خجالت، نخواست به کنعان بازگردد و در مصر باقی ماند تا راه حلی پیدا کند: «قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»: «(برادر) بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید؟! من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم، تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا درباره من داوری کند، که او بهترین حکم‌کنندگان است» (یوسف / ۸۰).

۳-۲-۳- کید خداوند

در ادامه داستان حضرت یوسف علیه السلام و پس از موفقیت ایشان در اجرای نقشه، به آیه‌ای بر می‌خوریم که خداوند، آن نقشه را حاصل کید و حيله خود معرفی می‌کند: «كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»: «این گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم! او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آنکه خدا بخواهد» (یوسف / ۷۶).

«کید» هر گونه چاره‌جویی (در عربی «معالجه») را گویند (ابن فارس، ۱۳۹۹: ذیل واژه). راغب می‌گوید: «کید» نوعی حيله است که می‌تواند ممدوح یا مذموم باشد؛ اگرچه در معنی مذموم بیشتر استفاده می‌شود (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ذیل واژه). لذا خداوند آن را هم به کفار و منافقین نسبت داده است: «إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا»: «آنها پیوسته حيله می‌کنند.» (طارق / ۱۵) و هم به خود: «وَأَكِيدُ كَيْدًا»: «و من هم در برابر آنها چاره می‌کنم» (طارق / ۱۶).

اما معنی کید خداوند در اینجا همان طرح و نقشه‌ای است که یوسف علیه السلام برای نگه داشتن برادرش به کار برد و همانطور که پیش از این نیز بیان کردیم، او راه دیگری برای رسیدن به این امر نداشت. بر همین اساس خداوند می‌فرماید: «كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ [زیرا] مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ»: مگر این که اراده خداوند باشد و او راه را نشان دهد: «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ».

نکته دیگر این که «مکر» بنا بر نظر برخی لغویون از لحاظ همراهی با فکر و تدبیر، هم‌معنی با «کید» است؛ غیر از آن که «کید» قوی‌تر است و متعدی است؛ درحالی که «مکر» معمولاً به کیدی که مخفی باشد اطلاق می‌شود و برای متعدی شدن نیاز به حرف اضافه دارد (عسگری، ۱۴۱۲: ۵۰۸).

در همین راستا خیلی‌ها از جمله کفار و دشمنان خدا مکر می‌کنند، خداوند هم «مکر» خود را به کار می‌برد و مکر خداوند همواره پیروز است؛ اما این به این معنی نیست که کید یا مکر آنها مقابل مکر خداوند است و به مصاف هم می‌روند؛ بلکه مکر همه آنها زیر مجموعه مکر خداست؛ زیرا «وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ»: «آنها نهایت مکر (و نیرنگ) خود را به کار زدند و همه مکرها (و توطئه‌هایشان) نزد خدا آشکار است، هر چند مکرشان چنان باشد که کوه‌ها را از جا بر کند!» (ابراهیم / ۴۶)؛ و می‌دانیم که سراسر نظام هستی در اختیار اوست: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: «لشکریان آسمانها و زمین تنها از آن خداست» (فتح / ۷) (جوادی آملی، بی‌تا: جلسه ۵۷).

همچنین باید گفت که مکر و کید پیامبران الهی علیهم‌السلام که فرستاده حق تعالی هستند در طول و برابر با مکر و کید الهی است که در راستای اراده و مشیت الهی خواهد بود. لذا طرحی که حضرت یوسف علیه‌السلام به آن عمل می‌کند، همان کید خداوند است. نمونه دیگر از این چنانکه اعمالی که حضرت خضر علیه‌السلام در داستان سوره کهف به آن‌ها مبادرت می‌ورزد نیز همان اراده خداوند است و تفاوتی بین این دو نیست. هنگامی که حضرت خضر علیه‌السلام در صدد بیان تأویل اعمال خود به حضرت موسی علیه‌السلام می‌باشد، اول بار می‌گوید: «فَأَرَدْتُ»: «من خواستم» (کهف / ۷۹)؛ بار دیگر می‌گوید: «فَأَرَدْنَا»: «ما خواستیم» (کهف / ۸۱) و در انتها می‌گوید: «فَأَرَادَ رَبُّكَ»: «پروردگار تو می‌خواست» (کهف / ۸۲). بنابراین تفاوتی میان اراده خداوند و رسول او وجود ندارد.

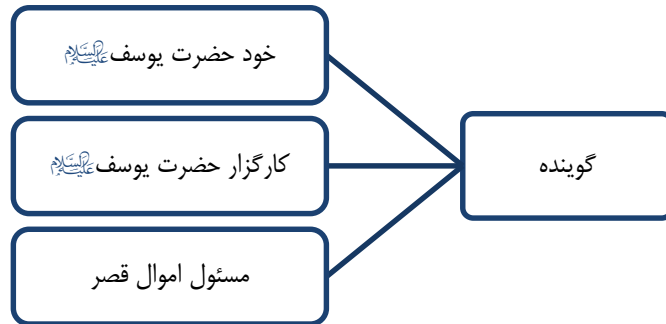
در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام نیز کید و اراده خداوند، با آن طرحی که حضرت به کار گرفت، حقیقت و ذات واحدی دارند و آن از علمی است که خداوند به ایشان اعطا کرده است: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» (یوسف / ۲۲).

۳- پاسخ به شبهه

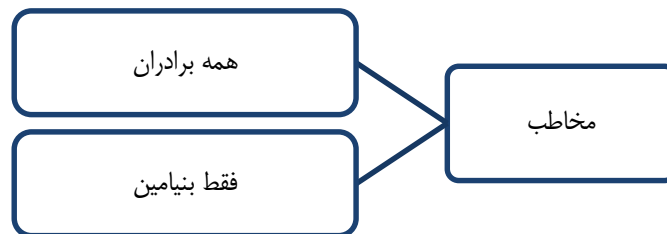
در این قسمت با در نظر گرفتن همه مقدمات و پیش‌فرض‌های ذکر شده که در حقیقت محکماتی هستند که ما را به فهم متشابهات می‌رسانند، به بررسی پاسخ‌های احتمالی برای این شبهه می‌پردازیم. از این‌رو ابتدا پاسخ‌های احتمالی را مطرح می‌کنیم و سپس آنها را نقد کرده و پاسخ مختار را برمی‌گزینیم.

۱-۳- احتمالات

ابتدا احتمالات را بر اساس اینکه گوینده چه کسی باشد، دسته‌بندی می‌کنیم:

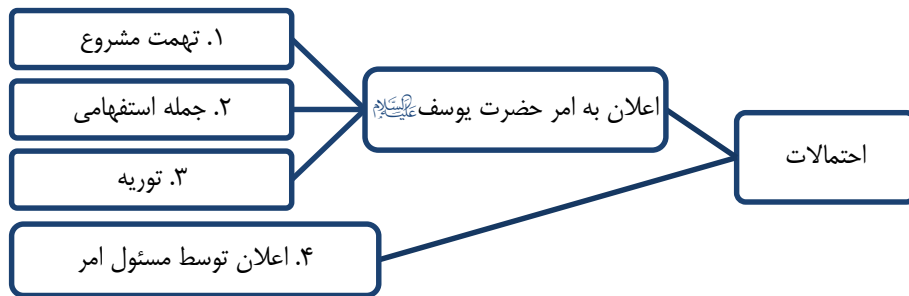


احتمال اول صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا گوینده به صورت نکره ذکر شده است: «أَدَّنَ مُؤَدِّنًا»، در حالی که اگر گوینده خود حضرت یوسف   بود، فاعل نکره ذکر نمی‌شد. احتمالات دوم و سوم وارد هستند که در ادامه بررسی خواهند شد. در مرحله دوم باید دید مخاطبین جمله چه کسی یا چه کسانی هستند. دو احتمال وجود دارد:



احتمال اول از باب جمع بودن مبتدا در عبارت مذکور، «إِنَّكُمْ لَسُرِقُونَ» وارد است. یعنی همه شما سارق هستید. احتمال دوم نیز وارد است؛ از این باب که گاهی گوینده خطاب را که در حقیقت متوجه به بعضی از افراد یک گروه است به همه آن گروه متوجه می‌سازد؛ البته این در صورتی است که افراد آن جماعت در امر مورد خطاب از یکدیگر متمایز نباشند (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۲۲۲).

اما به طور کلی در پاسخ‌گویی به این شبهه، در بیان مفسرین چهار احتمال وارد شده‌است:



در ادامه هر یک از این احتمالات را بررسی خواهیم کرد:

۱-۱-۳- تهمت مشروع

احتمال اول آن است که این جمله معنای دیگری نداشته و از طرف حضرت یوسف   صادر شده باشد. با این حال می‌توان این تهمت را خالی از اشکال عقلی و شرعی دانست. در توجیه این نظر باید مقدماتی را بیان کرد:

اولاً، بعضی از دستورات شرع، وظایف انسان نسبت به خداوند است که حق الله نامیده می‌شوند و بعضی دیگر که ناظر به وظایف انسان درباره حقوق هم‌نوعان خود است، حق الناس نامیده می‌شوند. چنانکه واضح است رعایت نکردن حق الله، گناه و تزییع حق خداوند است. رعایت نکردن حق الناس نیز گناه است و حق دیگری را ضایع می‌کند؛ ولی در صورتی که او در جریان باشد و برای هدفی مهم‌تر راضی به این مسأله شود، جایز و قابل توجیه خواهد بود؛ مثلاً تهمت دروغ، در حقیقت ضایع کردن حق متهم است؛ با این حال اگر متهم به دلیلی راضی به این امر باشد و این تهمت دارای هدفی مهم‌تر باشد، قابل توجیه است.

حضرت یوسف   در اولین دیداری که با برادرش بنیامین داشت او را در بر گرفت: «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يَوْسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ» و پس از معرفی خود به برادرش «قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»، نقشه‌اش را برای او توضیح داد (فخر رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۸: ۴۸۵) و به او گفت از اتفاقاتی که می‌بینی ناراحت نشو: «فَلَا تَبْتِنِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». بر همین اساس هنگامی که

تهمت سرقت وارد شد، بنیامین حرفی نزد و اعتراضی نکرد؛ زیرا می دانست در پی این تهمتِ ناصحیح، خیر و مصلحتی والا نهفته است؛ پس آن را پذیرفت.

ثانیاً، گاهی دو امر الزامی در احکام دچار تراحم می شوند، به طوری که تنها می توان به یکی از آنها عمل کرد؛ مثلاً ورود بدون اذن به منزل دیگری، حرام است؛ درحالی که اگر همان منزل در حال حریق باشد، نجات جان اهل خانه واجب است. در این موارد باید بر اساس تشخیص اهم بر مهم عمل کرد (خوئی، ۱۴۲۲، ج ۲: ۳۵۷).

در داستان حضرت یوسف علیه السلام می بینیم اگرچه تهمت غیر واقعی جایز نیست، اما ایشان برای مصلحتی والاتر، یعنی متنبه ساختن برادران و هدایت کردن آنان و همچنین مهاجرت خانواده خود به مصر، که از نظر ایشان واجب تلقی می شد، آن را ترجیح داد.

نتیجه آن است که حضرت یوسف علیه السلام با توجه به مقدمات فوق و با هدایت الهی دست به این کار مشروع می زند. لذا تهمت مستقیم به بنیامین، به واسطه راضی بودن کسی که به واسطه تهمت حقیق ضایع شده است، مشروع می باشد؛ و آبروریزی برادران، به خاطر تهمت به آنها، به سبب ترجیح امر اهم بر مهم، از باب تراحم حقوق، مقبول واقع می شود. این نظر در بیان اکثر مفسرین به اشکال و وجوه مختلف ذکر شده است. علامه طباطبایی این نظر را قوی و فرضیه های دیگر را بعید تلقی می کند (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱: ۲۲۳ - ۲۲۲).

در نقد این بیان می توان گفت مسأله تراحم حقوق و ترجیح اهم بر مهم، زمانی پذیرفته است که دو امر متراحم، اولاً قابل جمع نبوده، ثانیاً راه حل جایگزین وجود نداشته باشد؛ اما در این مورد نمی توان پذیرفت که حضرت یوسف علیه السلام راهکار دیگری نداشت؛ چنانچه ایشان می توانست بدون وارد کردن تهمت غیر واقعی به مقصود خویش دست یابد. همچنین باید گفت این پاسخ، به گونه ای در راستای تأیید نظریه «هدف وسیله را توجیه می کند» قرار دارد و پذیرفته نیست.

ثالثاً، اگر بخواهیم مشکل حق الناس را با هماهنگی کردن آن با بنیامین، حل شده بدانیم، باید گفت بخش: «إِنَّكُمْ لَسُرُّقُونَ» همه برادران را خطاب قرار داده و تهمت را به همه آنان وارد ساخته است و نمی توان پذیرفت که هیچ راه دیگری جز تهمت - که عملی حرام است - وجود نداشت. ضمن این که این نظر موافق روایات تفسیری آیه نبوده و در راستای هدف اصلی یعنی متنبه ساختن برادران به گناهشان نیست.

۲-۱-۳- جمله استفهامی

احتمال دوم آن که عبارت «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» استفهامی باشد؛ یعنی تقدیر آن «أَإِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» بوده و همزه آن ساقط شده است. در این صورت احتمال کذب بودن وجود نخواهد داشت؛ زیرا جمله اخباری نیست که صدق و کذب معنی داشته باشد، بلکه انشائی است (فخر رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۸: ۴۸۷).

صاحب مجمع در تأیید این نظر می‌گوید: «بجوز أن یکون خارجا مخرج الاستفهام كأنه قال أ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ فَأَسْقَطَ هَمْزَةَ الاسْتِفْهَامِ كَمَا فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ: كَذِبْتَكَ عَيْنِكَ أَمْ رَأَيْتَ بَوَاسِطَ / غَلَسَ الظَّلامُ مِنَ الرِّبَابِ خِيَالًا» (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۵: ۳۸۵)؛ در این بیت عبارت اول استفهامی است (أَكْذِبْتَكَ) که همزه آن ساقط شده است.

همچنین آیت الله جوادی آملی در درس تفسیر خود ضمن اشاره به این احتمال، مقوی آن را نبودن لحن بیانی در عبارات مکتوب می‌داند؛ زیرا مانع تشخیص جملات انشائی است. گاهی تمایز جمله اخباری از انشائی تنها در نحوه قرائت و لحن بیان آن است (جوادی آملی، بی تا: جلسه ۵۷). در نقد این فرضیه باید گفت هیچ قرینه‌ای مبنی بر انشائی بودن این جمله یافت نمی‌شود. ضمن آنکه وجود ادات تأکید و عدم وجود ادات استفهام، این احتمال را ضعیف می‌کند.

۳-۱-۳- توریه

احتمال سوم آن است که این قول از کارگزاران حضرت یوسف علیه السلام از نوع «توریه»^۱ بوده و منظور آنها کاری باشد که برادران حضرت یوسف علیه السلام با وی کردند و او را از پدرش ربودند و سپس به پدرشان دروغ گفتند: «قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِئُكَ وَتَرَكْنَا يَوْسُفَ عِنْدَ مَتَجَرَّةٍ فَأَكَلَهُ الذِّبَابُ» (یوسف / ۱۷).

این نظر را اکثر مفسرین ذکر کرده‌اند؛ اگرچه برخی آن را بعید می‌دانند. زمخشری و آلوسی این نظر را ترجیح داده‌اند (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲: ۴۹۲؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۷: ۲۴). صاحب مجمع آن را به ابومسلم اصفهانی^۲ نسبت می‌دهد (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۵: ۳۸۵).

^۱ توریه عبارت است از آن که انسان در مقام پنهان کردن واقع از شنونده یا مخاطب، کلامی بگوید که مراد وی از آن، معنایی غیر از مفهوم ظاهری آن کلام باشد.

^۲ ابومسلم اصفهانی، محمد بن بحر معتزلی متوفای ۳۲۲ هـ.ق، کاتب، نحوی، ادیب، متکلم، مفسر، و از رجال دولت عباسی در قرن سوم و چهارم هجری در اصفهان بوده است.

همچنین روایت منقول از امام صادق علیه السلام: «التَّوْبَةُ مِنْ دِينِ اللَّهِ... وَ لَقَدْ قَالَ يَوْسُفُ عليه السلام أَيْتُهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ وَ اللَّهُ مَا كَانُوا سَرَقُوا شَيْئاً» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲: ۲۱۷) را مؤید این فرضیه دانسته‌اند که در ادامه مقاله آن را بررسی خواهیم کرد.

در نقد این نظر گفته می‌شود بعید است که حضرت یوسف علیه السلام به کارگزاران خود دستور داده باشد کاروان را سارق خطاب کنند، آن هم برای گناه سال‌ها پیش. همچنین عبارت «أَدْنَى مُؤَيِّنٌ» نشان از مجهول بودن شخص دارد و نمی‌توان برداشت کرد که این اعلان به دستور حضرت یوسف علیه السلام بوده است. ضمن این که حدیث مذکور بر توریه بودن قول دلالت ندارد؛ حتی نمی‌توان گفت قولی که به حضرت یوسف علیه السلام نسبت داده شده است، ضرورتاً توسط ایشان صادر شده است؛ ممکن است کسی از کارگزاران بدون اطلاع ایشان آن را بیان کرده باشد و مجازاً به ایشان منسوب شده است. همانطور که عبارت «جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» (یوسف/۷۰) بر این دلالت ندارد که ایشان با دست خود، مبادرت به این کار ورزیده باشد.

۴-۱-۳- اعلان توسط مسئول امر

احتمال آخر این است که این جمله تحت امر حضرت یوسف علیه السلام بیان نشده باشد؛ بلکه شخصی دیگر که مسئول امر بوده از قبیل نگهبان اموال یا هر کسی که متوجه فقدان آن پیمان شده، آن را بیان کرده است.

می‌دانیم حضرت یوسف علیه السلام همانطور که در سفر قبلی برادران خود دستور داد آنچه را به عنوان قیمت آذوقه آورده بودند به طور مخفیانه در بار آنها قرار دهند: «وَقَالَ لِفَتْنِيهِ أَجْعَلُوا بِضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا» (یوسف/۶۲) این بار نیز دستور داد به طور مخفیانه آن پیمان را در توشه برادر بگذارند: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» (یوسف/۷۰). طبیعی است که همه از این امر اطلاع پیدا نکردند؛ بلکه تنها یک یا چند شخص نزدیک به ایشان از قضیه مطلع شدند.

در این هنگام و مدتی پس از حرکت کاروان، یکی از نگهبانان یا کسی که مسئول نگهداری از آن پیمان بود متوجه فقدان آن شد. طبیعتاً آنها که پس از جستجو آن را نیافتند، کسانی را که به تازگی از آنجا خارج شدند، متهم به سرقت کردند. کارگزاران می‌توانست

بگویند: تا زمانی که این کاروان نزد ما اقامت داشت، پیمانانه سر جای خود بود و به محض خروج آنها مفقود شد.

پس می‌توان نتیجه گرفت نیازی به دستور حضرت یوسف علیه السلام نبود که آنها را سارق خطاب کنند؛ بلکه طبیعت امر این است که آنها در مظان اتهام قرار می‌گرفتند و دلیل آن هم فقدان پیمانانه پادشاه بود: «قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ» (یوسف / ۷۲). بر همین اساس وقتی اعلام اتهام انجام می‌شود آنها بلافاصله می‌پرسند چه چیزی گم کرده‌اید: «قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَّاذَا تَفْقَدُونَ» (یوسف / ۷۱). بنابراین گم شدن یک چیز و اعلام سرقت متهم، لازم و ملزوم یکدیگرند.

مقوم این احتمال استفاده از صیغه نکره در «ثُمَّ أَدْنَى مُؤَدِّنَ» (یوسف / ۷۰) است که مشخص می‌کند شخصی غیر از افراد مطلع به این کار مبادرت ورزیده است و ارتباطی به حضرت یوسف علیه السلام ندارد.

اکثر مفسرین این نظر را نیز به عنوان یکی از احتمالات بیان کرده‌اند. آیت الله جوادی آملی در درس تفسیر خود این فرضیه را از دیگر فرضیات قوی‌تر می‌داند (جوادی آملی، بی تا: جلسه ۵۷).

نقد وارد به این نظر، روایت امام صادق علیه السلام است که پیش از این ذکر شد و این قول را به خود حضرت یوسف علیه السلام منسوب می‌کند. از طرفی در این صورت اهداف عالی هدایت و متنبه ساختن برادران در نظر گرفته نشده‌است. ضمن آن که سرقت شیئی به صورت مخفیانه بدون اینکه مسئول امر متوجه شود، نشانه ضعف مدیریتی و حکومتی خواهد بود که به مدیریت حضرت یوسف علیه السلام وارد می‌شود.

۲-۳- بحث روایی

در تفاسیر روایی حدود ۶ روایت درباره این آیه وارد شده‌است که تقریباً اکثر آنها مفهوم مشترکی دارند (حویزی، ۱۴۱۵، ج ۲: ۴۴۴-۴۴۳؛ بحرانی، ۱۴۱۵، ج ۳: ۱۸۸-۱۸۱). دو نمونه از این روایات را ذکر می‌کنیم:

- أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنِ الْحَجَّالِ عَنِ ثَعْلَبَةَ عَنِ مَعْمَرِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَطَاءٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا كَذِبَ عَلَى مُصْلِحٍ ثُمَّ تَلَا «أَيُّهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» ثُمَّ

قَالَ وَ اللَّهُ مَا سَرَفُوا وَ مَا كَذَبَ ثُمَّ تَلَا: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَلُّوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِفُونَ» ثُمَّ قَالَ وَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ وَ مَا كَذَبَ (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲: ۳۴۳).

- عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ فِي يُوسُفَ: «أَبْنَيْهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِفُونَ» قَالَ: إِنَّهُمْ سَرَفُوا يُوسُفَ مِنْ أَبِيهِ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَالَ لَهُمْ جِبْنَ «قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَا ذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ» وَ لَمْ يَقُولُوا سَرَفْتُمْ صُوعَ الْمَلِكِ، إِنَّمَا عَنَى سَرَفْتُمْ يُوسُفَ مِنْ أَبِيهِ (عیاشی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۸۵؛ و نیز قمی، ۱۴۰۴، ج ۱: ۳۴۹).

غالب این روایات که از امامین صادقین علیهما السلام نقل شده‌اند، درباره تقیه یا توریه و اهمیت آن‌ها می‌باشند. سپس برای مصداق آوردن برای آن، اذعان می‌شود که یوسف علیه السلام با گفتن این جمله دروغ نگفته است و آنها نیز دزدی نکرده‌اند؛ بلکه اشاره به دزدیدن آنها دارد که یوسف علیه السلام را از پدرش ربودند.

ضمن اینکه مصداق دیگر این موضوع که با این داستان تشابه دارد و در اکثر این روایات ذکر شده‌است، ماجرای شکستن بت‌ها توسط حضرت ابراهیم علیه السلام و گفتن جمله: «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَلُّوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِفُونَ»: «گفت: بلکه این کار را بزرگشان کرده است! از آنها بپرسید اگر سخن می‌گویند!» (انبیاء/ ۶۳) می‌باشد.

در روایت دوم از امام صادق علیه السلام بیان شده‌است که منظور از جمله حضرت یوسف علیه السلام این است که شما یوسف علیه السلام را از پدرش دزدیدید؛ برای همین است که نمی‌گوید «پیمان را دزدیدید»؛ بلکه می‌گوید «پیمان را گم کرده‌ایم»: «قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ» (یوسف / ۷۱).

۱-۲-۳- تقیه یا توریه

«تقیه» در لغت، عبارت است از نگاه داشتن، پرهیز کردن و پنهان نمودن (ابن منظور، ۱۴۰۵: ذیل واژه تقی)؛ اما اصطلاحاً در بیان شیخ انصاری این گونه تعریف شده‌است: «نگاهداری خود از صدمه دیگری، از راه ابراز موافقت با او در گفتار یا رفتار مخالف حق» (انصاری، ۱۴۱۲: ۳۷).

«توریه» در لغت به معنی پنهان کردن، پوشانیدن و افشا نکردن راز است (ابن منظور، ۱۴۰۵: ذیل واژه روی) و در اصطلاح فقهی توریه آن است که سخنی بگویند که ظاهری دارد اما منظور گوینده چیز دیگر است، هر چند شنونده نظرش متوجه همان ظاهر می‌شود (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۹: ۹۵).

در شباهت توریه و تقیه می‌توان گفت در هر دو، نوعی مخفی کردن واقعیت وجود دارد که برای هدفی مانند حفظ جان یا منافع یا دین انجام می‌گیرد؛ اما در حقیقت رابطه آن دو، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی مثلاً گاهی توریه می‌تواند ابزار تقیه باشد؛ اما هر تقیه‌ای توریه نیست و بالعکس. بنابراین اگرچه گاهی معنای نزدیکی دارند، اما به صورت کلی هویتی مستقل از یکدیگر دارند.

از روایات فوق، می‌توان دریافت که مسأله این مقاله، نوعی تقیه یا توریه است؛ اگرچه لفظ تقیه یا توریه به شکل دقیقی در متن حدیث به میان نیامده است؛ اما غالباً علمای حدیث، این روایات را تحت عنوان «تقیه» یا «توریه» نقل کرده‌اند، و شاید بتوان گفت کمی خلط بین این دو مفهوم شکل گرفته است. با این حال بنا بر توصیف موجود در روایت و شرایط داستان، این مسأله به «توریه» نزدیک‌تر است؛ زیرا عدم انطباق با واقعیت در بیان حضرت یوسف علیه السلام به خاطر ترس یا احتیاط نبود؛ بلکه سخنی گفته شد که در ظاهر خلاف واقع بود؛ اما قصد گوینده واقعیت دیگری می‌باشد که از نظر مخاطب پنهان است.

در همین معنا برای تعریف توریه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که از ایشان در مورد شخصی می‌پرسند که از او اجازه ورود خواستند و او به کنیزش گفته که بگو «اینجا» نیست (منظور از «اینجا» مثلاً همان پشت در خانه است)، ایشان فرمود: «عیب ندارد؛ این دروغ نیست» (حر عاملی، ۱۴۱۶، ج ۱۲: ۲۴۵).

۳-۳- جمع‌بندی و نظر مختار

بنابر مطالب ذکر شده در قسمت‌های پیشین مقاله، محکّمات عام انبیاء علیهم السلام و محکّمات خاص حضرت یوسف علیه السلام و سیاق آیات، نظریه مختار این مقاله آن است که این اعلان، تحت نظر حضرت یوسف علیه السلام انجام گرفته است؛ اما به معنی تهمت زدن به بی‌گناه نیست؛ بلکه منظور، همان سرقتی است که آنها در جوانی انجام دادند و یوسف علیه السلام را از پدرش ربودند. به عبارتی دیگر این اعلان به نوعی توریه بوده است که با هدف متنبه ساختن برادران شکل گرفت.

نمی‌توان پذیرفت که حضرت یوسف علیه السلام برای رسیدن به هدفی هر چند والا، از راهی غیر مشروع اقدام کند. در سیره عمومی پیامبران علیهم السلام پیمودن راه باطل برای رسیدن به حق، امری غیر قابل قبول است. همچنین حضرت یوسف علیه السلام هنگامی که می‌خواست از پادشاه،

قبول مسئولیت کند گفت: «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف / ۵۵). چنانچه ایشان از قانون تخطی کند و به شخص بی گناهی، تهمت سرقت بزند، قطعاً موقعیت خود و انبیاء الهی را خدشه دار کرده است. ضمن این که این احتمال مؤید نظریه «هدف وسیله را توجیه می کند» خواهد بود که در دین و شریعت الهی مردود است و از نظر عقلی نیز قابل پذیرش نمی باشد.

احتمال استفهامی بودن جمله نیز بعید است؛ زیرا سیاق آیات و شیوه جمله بندی آن، با این احتمال تناسب ندارد. اگرچه استفهامی بودن این جمله آن را از قبیل جملات انشائی قرار می دهد که دیگر احتمال صدق و کذب نخواهد داشت، اما وجود ادات تأکید و نبودن قرینه مبنی بر استفهامی بودن، باعث می شود این احتمال بعید به نظر برسد.

اما اینکه گوینده دیگری همچون مسئول اموال قصر این اعلام را کرده باشد نیز صحیح به نظر نمی رسد. احادیث نقل شده در باب این آیه، همگی مؤید این هستند که این اعلام به امر حضرت یوسف علیه السلام یا تحت نظر وی انجام شده است. ضمن این که در دستگاه امارت ایشان بعید است کارگزاری اینقدر ضعیف عمل کند که متوجه برداشتن آن پیمانۀ نشده باشند، یا اینکه بعد از مدتی به جای خالی آن پی ببرند و به بی گناهان تهمت سرقت بزنند. اینگونه بی مسئولیتی در دستگاه حکومت انبیاء مورد قبول نیست.

محکّمات عام و خاص نبوّت حضرت یوسف علیه السلام نیز مؤید این نظر است که این بیان به نوعی توریه است؛ از آن جهت که ایشان در پی هدایت برادران خود به راه راست و متنبه کردن آنها به گناه بزرگشان بود، تا به خود آیند و به درگاه خداوند استغفار کنند. این سیره عمومی پیامبران علیهم السلام از جمله حضرت یوسف علیه السلام است.

محکّمات خاص ایشان نیز مؤید این نظر است آن جا که برادران، حضرت یوسف علیه السلام را شناختند و به عذرخواهی روی آوردند، ایشان پاسخ گفتند: «لَا تَتْرِبْ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ» (یوسف / ۹۲)؛ نه تنها بدی های آنان را به رویشان نیاورد، بلکه در نهایت مهربانی و دلسوزی آنها را به استغفار نزد ارحم الراحمین راهنمایی نمود.

چه بسا اگر این اعلان سرقت در منظر همه مردم و کاروانیان انجام نمی شد؛ آنها متنبه خطای گذشته خود نمی شدند و به این استیصال نمی افتادند. لذا حضرت یوسف علیه السلام با علم الهی خود، نیاز آنها به این تلنگر را دریافته بود و در کنار آن با ننگه داشتن بنیامین نزد خود،

آنها را به نهایت سردرگمی و بی‌چارگی رساند تا در نهایت به گناه خود اقرار کرده و نزد پدر خود درخواست استغفار کردند. ایشان نیز به مستوجب رسالت الهی خویش بلافاصله پذیرفت: «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خُطِيئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (یوسف / ۹۸-۹۷).

روایات وارده در ذیل این آیه نیز، همگی مؤید این نظر هستند و در چند مورد به صراحت به این مسأله اشاره دارد که منظور این اعلان آن است که شما یوسف را از پدرش دزدیدید. پس می‌توان این اعلان را به امر حضرت یوسف علیه السلام و از نوع توریه دانست؛ زیرا منظور ایشان گناهی است که سال‌ها پیش مرتکب شدند و برادرشان را از پدرش سرقت کردند. ضمن اینکه این کار با هدف متنبه کردن برادران به خطای خود و استغفار آنان انجام شد.

نتیجه

مشابهات قرآن را به وسیله محکمت و قطعیات باید معنی کرد. این محکمت خود به سه دسته محکمت عام، محکمت خاص و سیاق آیات تقسیم می‌شود. محکمت عام در اینجا همان ویژگی‌های مشترک انبیاء الهی است که «اصطفای الهی»، «عصمت از گناه»، «دعوت به توحید و تقوا» و «تحمل سختی‌ها و دشمنی‌ها» از آن جمله‌اند. ویژگی‌ها خاص حضرت یوسف علیه السلام در جای محکمت خاص قرار می‌گیرد. «حکمت و علم»، «مخلص بودن»، «صدیق بودن» و «مقام امامت» از این ویژگی‌ها هستند. همچنین با بررسی سیاق آیات، هدف اصلی و ضرورت نقشه حضرت یوسف علیه السلام واضح‌تر می‌شود.

حضرت یوسف علیه السلام به دنبال هدفی والا بود و آن متنبه ساختن برادران به گناه خود و سوق دادن آن‌ها به توبه بود. ضمن آن که در نظر داشت خانواده خود را برای زندگی راحت و ایمن به مصر منتقل کند. ایشان برای رسیدن به این هدف راه دیگری نداشت. اولاً نمی‌توانست با آنها گفتگو کند؛ زیرا آنها نمی‌پذیرفتند، ضمن اینکه آنها نزد پدر قسم خورده بودند که حتماً برادرشان را بازمی‌گردانند؛ ثانیاً ایشان مجری قانون مصر بود و نمی‌توانست بی‌قانونی کند تا او را نزد خود نگه دارد؛ ثالثاً اینکه نگه داشتن برادر با قوانین مصر امکان پذیر نبود. پس تنها راه ممکن رسیدن به هدف، حکم سرقت در قوانین کنعانیان بود؛ رابعاً متوجه کردن برادران به گناه خود از طریق سارق خواندن آنها جزئی از نقشه بود.

کید خداوند به این معنی است که بهترین و تنها راه حلی به کار گرفته شد که به ذهن هر کسی نمی‌رسید. ضمن اینکه اراده پیامبران الهی علیهم‌السلام با اراده و کید خداوند امری واحد و تفکیک‌ناپذیر است.

برای اتهام سرقت به کاروان، به صورت: «إِنَّكُمْ لَسُرُّقُونَ» چهار توجیه بیان شده است: اینکه این تهمت مقبول باشد با توجه به اینکه با بنیامین هماهنگ شده بود، اینکه جمله انشائی باشد، اینکه توریه باشد با اشاره به دزدیدن یوسف علیه‌السلام از پدرش؛ اینکه اعلان تحت امر حضرت یوسف علیه‌السلام نبوده باشد و اعلام سرقت توسط مسئول آن وسیله انجام گرفته است. نظر مختار آن است که این جمله به امر حضرت یوسف علیه‌السلام بیان شده است؛ اما به صورت توریه. یعنی منظور از سرقت، سرقتی است که سال‌ها قبل برادران یوسف علیه‌السلام با دزدیدن او از پدرش مرتکب شده‌اند. دلایل این اختیار اولاً همخوانی آن با محکاماتی است که بیان شد؛ ثانیاً توافق آن با روایات تفسیری از اهل بیت علیهم‌السلام.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم؛ ترجمه آیت الله مکارم شیرازی.
۲. نهج البلاغه. (۱۴۱۴). شریف الرضی، به تحقیق صبحی صالح.
۳. ابن فارس، ابوالحسن احمد. (۱۳۹۹). معجم مقاییس اللغة. به تحقیق عبد السلام محمد هارون. قم: دار الفکر.
۴. ابن منظور، محمد بن مكرم. (۱۴۰۵). لسان العرب. قم: نشر ادب الحوزه.
۵. ابن میثم، میثم بن علی. (۱۴۰۶). قواعد المرام فی علم الکلام. به تحقیق احمد حسینی اشکوری. قم: مکتبه آیت الله المرعشی النجفی رحمته الله.
۶. انصاری، مرتضی. (۱۴۱۲). التقیه. قم: موسسه قائم آل محمد.
۷. آلوسی، سید محمود. (۱۴۱۵). روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم. به تحقیق علی عبدالباری عطیه. بیروت: دارالکتب العلمیه.
۸. بحرانی، هاشم بن سلیمان. (۱۴۱۵). البرهان فی تفسیر القرآن. قم: موسسه البعثة.
۹. جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۸). تفسیر موضوعی قرآن کریم، جلد ۶: سیره پیامبران در قرآن. قم: نشر اسراء.
۱۰. _____ (بی تا). درس تفسیر سوره یوسف، برگرفته از سایت:
<http://www.portal.esra.ir>.
۱۱. حر عاملی، محمد بن حسن. (۱۴۱۶). وسائل الشیعه. به تحقیق محمد رضا حسینی جلالی. قم: موسسه آل البيت.
۱۲. حویزی، عبدعلی بن جمعه. (۱۴۱۵). تفسیر نور الثقلین. به تحقیق سید هاشم رسولی. چاپ چهارم. قم: انتشارات اسماعیلیان.
۱۳. خوئی، ابوالقاسم. (۱۴۲۲). مصباح الأصول. به تحریر محمد سرور واعظ الحسینی. قم: مکتبه الداوری.
۱۴. راغب اصفهانی، حسین بن محمد. (۱۴۱۲). المفردات فی غریب القرآن. به تحقیق صفوان الداودی. دمشق: دارالقلم.
۱۵. زمخشری، محمود. (۱۴۰۷). الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل. چاپ سوم. بیروت: دار الکتب العربیه.
۱۶. طباطبایی، محمد حسین. (۱۴۱۷). المیزان فی تفسیر القرآن. قم: جامعه مدرسین.
۱۷. طبرسی، حسن بن فضل. (۱۳۷۰). مکارم الأخلاق. چاپ چهارم. قم: الشریف الرضی.

۱۸. طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۲). **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**. چاپ سوم. تهران: انتشارات ناصر خسرو.
۱۹. عسگری، ابوهلال. (۱۴۱۲). **الفروق اللغویة**. قم: مؤسسه نشر اسلامی.
۲۰. عیاشی، محمد بن مسعود. (۱۳۸۰). **التفسیر**. به تصحیح هاشم رسولی. تهران: مکتبه العلمیة الاسلامیة.
۲۱. فخر رازی، ابوعبدالله محمد بن عمر. (۱۴۲۰). **مفاتیح الغیب**. چاپ سوم. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۲۲. قمی، علی ابن ابراهیم. (۱۴۰۴). **تفسیر القمی**. به تصحیح طیب موسوی جزایری. چاپ سوم. قم: دار الکتب الاسلامیة.
۲۳. کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷). **الکافی**. به تحقیق علی اکبر غفاری و محمد آخوندی. تهران: دار الکتب الاسلامیة.
۲۴. مکارم شیرازی، ناصر. (۱۳۷۴). **تفسیر نمونه**. چاپ اول. تهران: دارالکتب الاسلامیة.

Sources and references

1. Holy Quran; Translated by Ayatollah Makarem Shirazi.
2. Nahj al-Balagha. (1414). Sharif al-Razi, according to the research of Sobhi Saleh.
3. Ibn Faris, Abul Hossein Ahmad. (2019). Dictionary of language comparisons. According to the research of Abdulsalam Mohammad Haroun. Qom: Dar al-Fakr.
4. Ibn Manzoor, Muhammad ibn Makram (1405). Arabic language Qom: Adab Al-Hawza Publishing House.
5. Ibn Maytham, Maytham bin Ali. (1406). The rules of al-Maram in the science of al-kalam. According to Ahmad Hosseini Ashkuri's research. Qom: School of Ayatollah al-Marashi al-Najafi.
6. Ansari, Morteza. (1412). Al-Ta'iqiyah Qom: Qaim Al Mohammad Institute.
7. Alousi, Seyed Mahmoud. (1415). The meaning of the meaning in the interpretation of the great Qur'an. According to the research of Ali Abdulbari Atiya. Beirut: Dar al-Kitab al-Alamiya.
8. Bahrani, Hashem bin Suleiman. (1415). Al-Barhan in Tafsir al-Qur'an. Qom: Al Ba'ath Institute.
9. Javadi Amoli, Abdullah. (1378). Thematic Tafsir of the Holy Quran, Volume 6: The Life of the Prophets in the Quran. Qom: Esra Publishing House.
10. (Beta). The interpretation lesson of Surah Yusuf, taken from the site: <http://www.portal.esra.ir>.
11. Har Ameli, Muhammad bin Hasan (1416). Shiite means. According to the research of Mohammadreza Hosseini Jalali. Qom: Al El Bayt Institute.
12. Hawizi, Abdul Ali bin Juma. (1415). Tafsir Noor al-Saqlain. According to the research of Seyyed Hashim Rasouli. fourth edition. Qom: Ismailian Publications.
13. Khoi, Abulqasem. (1422). Misbah al-Asoul. Written by Mohammad Sarwar Waez Al-Hosseini. Qom: Al-Davari School.
14. Ragheb Esfahani, Hossein bin Muhammad. (1412). Al-Mufradat fi Gharib al-Qur'an. According to the research of Safwan Al-Davoudi. Damascus: Dar al-Qalam.
15. Zamakhshari, Mahmoud. (1407). Al-Kashaf on the facts of Ghawamaz al-Tanzil. Third edition. Beirut: Dar al-Katb al-Arabiya.
16. Tabatabai, Mohammad Hossein. (1417). Al-Mizan in Tafsir al-Qur'an. Qom: Society of teachers.

17. Tabarsi, Hassan bin Fazl. (1370). Makaram al-Akhlaq. fourth edition. Qom: Al-Sharif al-Razi.
18. Tabarsi, Fazl bin Hasan. (1372). Majma al-Bayan fi Tafsir al-Qur'an. Third edition. Tehran: Nasser Khosrow Publications.
19. Askari, Abu Hilal. (1412). Linguistic differences. Qom: Islamic Publishing Institute.
20. Ayashi, Muhammad bin Masoud. (1380). Commentary Edited by Hashem Rasouli. Tehran: Islamic Scientific School.
21. Fakhr Razi, Abu Abdullah Muhammad bin Omar. (1420). Mofatih al-Ghaib. Third edition. Beirut: The Revival of Arab Heritage.
22. Qomi, Ali Ibn Ibrahim. (1404). Tafsir al-Qami. Edited by Tayyab Mousavi Jazayeri. Third edition. Qom: Dar al-Kitab.
23. Kilini, Muhammad bin Yaqub. (1407). Al-Kafi According to the research of Ali Akbar Ghafari and Mohammad Akhundi. Tehran: Dar al-Kitab al-Islamiya.
24. Makarem Shirazi, Nasser. (1374). Sample interpretation. First Edition. Tehran: Darul Kitab al-Islamiya.